



پایه دانش آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
رشد

www.roshdmag.ir
ISSN: 1606-9064

دارس آموز

شماره‌ی پی‌درپی ۳۲۹
۳۲ صفحه • ۴۳۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی چهارم • بهمن ۱۴۰۰

گزارش:

زنگ آتش نشانی

کارستی:

قابلی برای لبخندها





اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم

در این شماره می خوانیم:

- | | | | |
|----|-------------------------|----|----------------------------------|
| ۱ | این آدم‌های عجیب و غریب | ۱۶ | بطری گریان |
| ۲ | تقویم | ۱۸ | چطور بهتر درس بخوانم؟ |
| ۳ | مهمان | ۲۰ | تمرینات قهرمانان کوچک |
| ۴ | شعر | ۲۲ | دوستی‌های عجیب و غریب |
| ۶ | آبچی اژدها | ۲۴ | چشمه‌هایی که با سنگ پله می‌سازند |
| ۸ | ماجرای سینا و دیوها | ۲۶ | قابی برای لبخندها |
| ۱۰ | جشن در گود زورخانه | ۲۸ | ایستگاه بچه‌ها |
| ۱۱ | جشن کوچک | ۳۰ | ورزش در زنگ علوم |
| ۱۲ | زنگ آتش‌نشانی | ۳۲ | جدول غلطیاب / معمای چوب کبریت |
| ۱۵ | معرفی کتاب | ۳۳ | پنیر به سبک یونانی‌ها |



ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی

برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی

دوره‌ی چهارم - بهمن ۱۴۰۰ - شماره‌ی ۵

شماره‌ی پی‌در پی ۳۲۹

مدیر مسئول: محمد صالح مدنی

سردبیر: مرجان فولادوند

مدیر هنری: کورش پارسائزاد

مدیر داخلی: ندا نورمحمدی

طراح گرافیک: مهدیه صفائی‌نیا

ویراستار: مرضیه طلوع

تصویرگر جلد: رضا مکتبی

چاپ و توزیع: شرکت افست

خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir





این آدم‌های عجیب و غریب!

آدم‌ها، موجودات عجیب و غریبی هستند. مثلاً فکر کنید یک نفر را به زیباترین باغ دنیا دعوت کرده‌اید؛ باغی پر از گل‌های رنگارنگ و درختان باشکوه و پرنده‌های زیبا، اما همین‌که پایش را به باغ بگذارد، چشم‌هایش را محکم ببندد و هیچ‌جوری هم باز نکند. تازه ماجرا به اینجا ختم نشود و همان‌طور که چشم‌هایش را سفت و سخت بسته، شروع به داد و بیداد کند و فریاد بزند که چرا همه‌جا تاریک است؟ چرا هیچ چیز قشنگی اینجا نیست؟ یا فرض کنید کسی را به زیباترین و باشکوه‌ترین نمایشگاه نقاشی جهان ببرند و به محض اینکه وارد شد، چراغ‌ها را خاموش کنند و او در تاریکی مطلق بایستد و هی بگوید چرا اینجا این‌قدر سیاه و خالی است؟

می‌دانم الان با خودتان فکر می‌کنید آدم به این دیوانگی که پیدا نمی‌شود؟ اما اگر دوروبرتان را درست نگاه کنید حتماً یکی دو نفر را خواهید دید که هیچ‌جوری حاضر نیستند چشمشان را باز کنند و خوبی دیگران را ببینند. آدم‌هایی که توی تاریکی می‌ایستند و می‌مانند و فریاد می‌زنند که چرا دوروبرشان هیچ چیز زیبا، خوب و باارزشی وجود ندارد! مطمئنم شما هم چندتایی از این جور آدم‌ها دیده‌اید. شاید حتی خود ما هم گه‌گاهی این‌طور رفتار کرده باشیم. مثلاً تا حالا حواستان به خوبی‌های مادر و پدرتان بوده؟ شاید بهترین هدیه برای روز پدر یا مادر همین «دیدن» آن‌ها باشد. دیدن کارهایی که برای شما انجام می‌دهند، دیدن محبت‌ها، زحمات‌ها، خستگی، غم‌ها و نگرانی‌هایشان. حتی دیدن امیدهایی که برای خودشان و برای شما دارند. به‌نظم باید هر روز از خودمان بپرسیم چشمان درست و حسابی برای دیدن آدم‌ها و زیبایی‌هایشان باز است؟ چراغمان روشن است؟ چشمان می‌بینند؟ نکند توی تاریکی ایستاده باشیم و هی غر بزنی‌م که چرا هیچ چیز قشنگی دوروبرمان نیست؟

مرجان فولادوند

• تصویرگر: نگین حسین‌زاده



۲۸ بهمن



۲۶ بهمن



روز نیروی هوایی

کشورها با خطوطی که به آن‌ها مرز گفته می‌شود از هم جدا می‌شوند. همین مرزها را در هوا هم داریم که محافظت از آن‌ها بسیار مهم و به عهده‌ی نیروی هوایی است.

۱۹ بهمن



ولادت امام علی (ع) و وفات حضرت زینب (س) روز پدر

آن که پدر و مادرش را خشنود کند، خدا را خشنود کرده و کسی که پدر و مادر خود را به خشم آورد، خدا را به خشم آورده است.
پیامبر اکرم (ص)
حضرت زینب (س) خواهر کوچک‌تر امام حسین (ع) هستند و نام ایشان را پیامبر (ص) انتخاب کردند. به معنی «زین اب»؛ یعنی زینت پدر. سخنرانی پرشور ایشان در مجلس یزید را حتماً بخوانید.

۲۳ بهمن



ولادت امام محمد تقی (ع)

امام نهم سه خصلت، جلب محبت می‌کند: انصاف در معاشرت با مردم، هم‌دردی در مشکلات آن‌ها، همراه و هم‌دم شدن با معنویات.
امام جواد (ع)

۲۲-۱۲ بهمن



دهه‌ی فجر

۴۳ سال قبل در روز ۱۲ بهمن امام خمینی (ره) با استقبال پرشور مردم وارد ایران شدند و ۱۰ روز بعد از ورود ایشان به ایران، یعنی ۲۲ بهمن، انقلاب اسلامی به پیروزی رسید.

۱۴ بهمن



ولادت امام محمد باقر (ع) امام پنجم

چه نیکوست نیکی کردن بعد از بدی دیدن و چه زشت است بدی کردن پس از نیکی دیدن.
امام محمد باقر (ع)

۱۶ بهمن



شهادت امام علی النقی (ع)

امام دهم حسد، کارهای خوب را از بین می‌برد و دروغ، دشمنی می‌آورد.
امام هادی (ع)

۳ بهمن

ولادت حضرت فاطمه (س) (روز مادر)

مادری، تولد امام خمینی (ره) بهترین هدیه‌ای که می‌توانید به مادران بدهید. مهربانی و احترام به اوست. حضرت فاطمه (س) فرمود: «همیشه در خدمت مادر و پای بند او باش، چون بهشت زیر پای مادران است.»



مهمان

• مهری ماهوتی • تصویر گر: نگین حسین زاده

درخت پر از سیب‌های رسیده بود. گنجشک با خوش حالی پرسید: «بروم
دوستانم را خبر کنم؟»
درخت جواب داد: «مهمان، دوست خداست! پس دوستانِ دوستانت را هم خبر
کن.»
درخت به تعداد سیب‌هایش منتظر مهمان بود.



فَأَصْدِقَاؤُكَ صَدِيقُكَ وَصَدِيقُكَ صَدِيقُكَ
دوستِ دوستِ تو هم از دوستان تو است.

نهج البلاغه، حکمت ۲۹۵



روزهای روشن

ای میهن خوب و عزیزم!
مهر تو را در سینه دارم
تو سایه بان و سرپناهی
در باغ سبز روزگارم

من در کنارت لحظه لحظه
سرشارم از شور شکفتن
با من بگو ای سرزمینم!
از روزهای شاد و روشن

در هر کجا آلاله هایت
لبریز از عطر خدایند
با یاد و نام خوب آن‌ها
دل‌ها همیشه آشنایند

من دوست دارم با تلاشم
آینده‌ای زیبا بسازم
از ناامیدی دور باشم
با قطره‌ها دریا بسازم

عشق تو پابر جاست در دل
خون تو جاری در تن من
دور از تمام ناخوشی‌ها
پاینده باشی میهن من!

• محبوبه صمصام شریعت

آبشار باران

پشت دریچه گلدان، گل داد
زیباتر از هزاران، گل داد

پرواز کرد زاغ شب از باغ
یاس سپیده خندان گل داد

ناگاه نرم و ناز گیاهی
از قلب سفت سیمان گل داد

سیبی که در حیاط، پدر کاشت
باشادی فراوان، گل داد

هر بوته شمعدانی مادر
در رنگ‌های رخشان، گل داد

پیچک به پای پنجره پیچید
از خانه تا خیابان گل داد

از نو، نهال سبز خیالت
در آبشار باران گل داد

• بابک نیک طلب

غنچه های خندان

آفتاب مهربان
با هواپیما رسید
روی ابر تن سیاه
خط نورانی کشید

برف‌ها را آب کرد
خنده‌اش در آسمان
شد امام باغ گل
آفتاب مهربان

غنچه‌ها خندان شدند
گل سر و سامان گرفت
پیش پای آفتاب
خاک میهن جان گرفت

• مسعود طاهری عضد



برف و گلدان

بارید برف و برف
گلدان سفید شد
از چشم پنجره
گل ناپدید شد

گل در حیاط ما
یک اتفاق بود
در روز برف، کاش
توی اتاق بود

گل را صدا بزن
خورشید مهربان!
یک ذره بیش تر
در آسمان بمان

• مهدی مرادی

صدای آب

میان چشم‌هایت
دو چکّه آفتاب است
صدای مهربانت
«صدای پای آب است»

نگاه کن، نگاهت
به شرجی جنوب است
بخند تا همیشه
که خنده‌ی تو خوب است

من از تو جان گرفتم
بمان کنار من باش
پدر! نشو زمستان
فقط بهار من باش

• سعیده موسوی زاده

تصویرگر: نسترن عنبری



شاعرها چگونه شعر می‌خوانند؟ اگر می‌خواهی یاد بگیری از اینجا گوش کن.



آبچی ازدها

• فرهاد حسن زاده • تصویرگر: میثم موسوی

- پس لطفاً بیا و این آبگر مکن من را روشن کن. فندکش خراب شده و روشن نمی‌شود!
آبچی ازدها فکری کرد و گفت: «بخشید خانم، من باید بروم دنبال خواهرم. دیرم شده.»
بعد تکانی به بال‌هایش داد و به هوا پرید. رفت و رفت و رفت. اما باز هم خسته شد. روی تیر چراغ برقی نشست تا نفسی تازه کند. یک مرتبه بچه‌ای را دید که نشسته بود روی بالکن خانه. بچه‌ی آدمیزاد گفت: «بخشید شما ازدهایی؟»
- بله
- یک ازدهای راست راستکی؟
- آره بابا. مگر نمی‌بینی؟
بچه به دهان او اشاره کرد و گفت: «این راست است که می‌گویند ازدهان شما آتش بیرون می‌آید؟»
جواب داد: «توی کتاب‌ها که این جور نوشته، ولی...»
- ولی چی؟
- ولی من...
- ولی من چی؟ بگو دیگر!
- ولی من الان خیلی کار دارم و باید بروم.
بچه گفت: «صبر کن! حتی وقت نداری یک عکس آتشین با هم بیندازیم؟»
آبچی ازدها در حالی که می‌پرد، بلند گفت: «نه!» و از آنجا دور شد. رفت و رفت تا به نزدیکی ایستگاه اتوبوس رسید. نرسیده به ایستگاه فیل و زرافه تا او را دیدند، از ترس لرزیدند.
آبچی ازدها گفت: «چی شده؟ چرا می‌ترسید؟»
هر دو با هم گفتند: «بخشید شما هم ازدهایی؟»
- بله.
- یک ازدهای راست راستکی؟
- بله. مگر نمی‌بینید؟

آبچی ازدها، تازه از مدرسه برگشته بود که مامانش گفت: «من امروز نتوانستم دنبال خواهر کوچکت بروم، بی‌زحمت تو برو دنبالش.»
قیافه آبچی ازدها کج و کوله شد. آخر هم خسته بود و هم کلی درس و مشق داشت. تازه باید برای درس علوم هم بادکنک قرمز می‌خرید و می‌برد مدرسه.
بابی حوصلگی گفت: «پس کی خودش پرواز می‌کند به خانه می‌آید؟ مگر بال ندارد؟»
مامانش جواب داد: «هر وقت بال‌هایش به اندازه‌ی کافی قوی شد. فعلاً ما باید ببریم و بیاریمش.»
آبچی ازدها گفت: «می‌شود امروز من بروم؟ خیلی کار دارم.»
مامانش جواب داد: «لطفاً این دفعه را برو، خواهرت منتظر است.»
آبچی ازدها آهی کشید و گفت: «چشم.»
آمد توی حیاط، بال‌هایش را به هم زد و به آسمان پرواز کرد. توی راه خسته شد و روی یک درخت نشست تا نفسی تازه کند. یک مرتبه آقایی جلوییش سبز شد: «بخشید، بخشید، شما ازدهایی؟»
آبچی گفت: «بله.»
- یک ازدهای راست راستکی؟
- بله. مگر نمی‌بینی؟
- می‌توانی به مغازه کبابی من بیایی؟ منقلم خاموش شده است و من کبریت ندارم!
آبچی فکری کرد و گفت: «نه، نمی‌توانم. باید بروم دنبال خواهرم، خیلی دیرم شده است.»
از روی درخت پرید و بالا رفت. رفت و رفت و رفت تا رسید به یک دکه‌ی روزنامه‌فروشی. روی دکه نشست تا نفسی تازه کند. خانمی از پنجره‌ی اتاقش او را دید و داد زد: «بخشید شما ازدهایی؟»
- بله.
- یک ازدهای راست راستکی؟
- بله. مگر نمی‌بینی؟

گفتند: «تو هم می خواهی بادکنک ما را با آتش بتر کانی؟»

آبچی ازدها گفت: «نه، چرا این کار را بکنم؟»

فیل گفت: «آن ازدها که توی ایستگاه ایستاده، می خواهد این کار را بکند. گفت اگر بادکنک هایتان را به من ندهید با آتشم آن ها را

می ترکانم.»

آبچی ازدها تا خواهرش را دید، با خنده گفت: «خواهر من این حرف را زده؟»

هر دو گفتند: «بله، ما از او دور شدیم که این کار را نکند.»

آبچی ازدها هاهاها خندید.

زرافه گفت: «یواش بخند، آتش می گیریم!»

آبچی ازدها گفت: «نترسید، من ازدهای آبی ام؛ یک ازدهای آبی بی خطر. سال هاست که دیگر از دهانمان آتش بیرون نمی آید.»

فیل گفت: «پس خواهرت؟»

آبچی ازدها گفت: «او هم همین طوری است.»

زرافه گفت: «پس...»

آبچی ازدها هاهاها خندید و گفت: «باشما

شوخی کرده، ما ازدهای واقعی هستیم، اما

یک ازدهای واقعی سرمایی. شال گردنم را

ببینید. اگر سرما بخورم، عطسه می کنم و

اگر عطسه کنم از دماغم قالب های یخ

بیرون می ریزد.»

بعد رفت توی ایستگاه و به خواهرش گفت: «چرا آن ها را ترساندی؟»

خواهرش فقط خندید. آبی بود. آبی تر شد. به او گفت: «عذرخواهی کن.»

خواهرش عذرخواهی کرد و دوستانش او را بخشیدند. حتی به نشانه ی

دوستی یک بادکنک قرمز به او دادند.

خواهرش را پشتش سوار کرد و به طرف خانه پرواز کرد. توی

راه همه اش به بادکنک قرمزی که توی دست خواهرش بود، فکر

می کرد. برای آزمایش علوم فردا خیلی خوب بود.



ماجراهای سینا و دیوها



• سودابه فرضی پور • تصویر گر: نسترن عنبری

سینا کنار گوش بابا بزرگ داد زد: «آتش! آتش! همه جا دارد می سوزد... زود... زود...»
بابا بزرگ از خواب پرید. آن قدر ترسیده بود که تا بلند شد، خورد به دیوار. بعد پایش به بالش گیر کرد و افتاد روی زمین. بالاخره دوید و رفت توی راهرو.

سینا با خوش حالی گفت: «آخ جان! بالاخره بیدار شد!»
سه شاخ شروع کرد به چرخیدن. چرخید و دود شد و رفت هوا.
سینا با نگرانی گفت: «کجا رفتی؟ الان همه می فهمند دروغ گفتم! حالا چه کار کنم؟»

کمی بعد، صدایی از توی دیوار گفت: «غمتم نباشد! من کمکت می کنم رفیق!»

سینا برگشت طرف دیوار. از بین آجرهای دیوار، کم کم بدن یک دیو دیگر بیرون آمد. این یکی سه تا گوش بلند و کوتاه داشت. سینا از ترس مثل بید می لرزید، اما صدای دیو آرام بود: «ترس بچه! آمده ام کمکت کنم! چرا؟ چون تو باهوش ترین و زرنگ ترین و با مزه ترین و قهرمان ترین پسری هستی که توی عمرم دیده ام.»

سینا که ترسش ریخته بود با یک لبخند گشاد گفت: «راست می گویی؟... واقعاً؟»

سه گوش خندید: «معلوم است که نه! اما وقتی تو از یک نفر این قدر تعریف کنی، خوشش می آید و یادش می رود عصبانی بوده!»
سینا گفت: «اما اینکه می شود چاپلوسی!»

دیو خندید و گفت: «خب پس می خواهستی چه باشی؟ من خودم دیو چاپلوسی هستم! در خدمت شما! حالا کاری که گفتم را بکن و ببین چطور پدر بزرگت آرام می شود!»

سینا که خیالش راحت شده بود، گفت: «فهمیدم!»
بابا بزرگ که حسابی ترسیده بود، توی راهرو دستش را گذاشته بود روی زانویش و نفس نفس می زد. سینا را که دید، گفت: «پس این آتش کو؟ نصفه عمر شدم که!»

سینا گفت: «اول فکر کردم خانه آتش گرفته. بعد با خودم گفتم بابا بزرگ من قوی و بزرگ است. با یک فوت کوچولو، آتش فشان را هم خاموش می کند، آتش خانه که چیزی نیست.»

چرا بابا بزرگ بیدار نمی شد؟ سینا یک چشمش به ساعت بود، یک چشمش به پنجره و می دید که آفتاب کم کم بالا می آید و وقت کوه رفتن می گذرد. تازه قرار بود پدر بزرگ زودتر بیدار شود و آن خاکینه‌ی مشهورش را ببزد. بعد با هم بروند کوه و یک دل سیر برف بازی کنند. ولی مگر این بابا بزرگ خواب آلو بیدار می شد؟

سینا از صبح، هی صبر کرد، هی کانالهای تلویزیون را عوض کرد. آخر سر رفت سراغ بابا بزرگ و یواش گفت: «بابا بزرگ بیدار شو!» بلند گفت: «بابا بزرگ بیدار نمی شی؟» بلندتر گفت: «بیدار شو دیگه بابا بزرگ!» اما بابا بزرگ بیدار نمی شد که نمی شد.

یک دفعه تلویزیون خش خش کرد، صدای وزوز و بعد هم صدای تاپ تاپ داد و یک دیو قرمز که سه تا شاخ و دو تا دم داشت، توی صفحه‌ی تلویزیون ظاهر شد. سینا فکر کرد یک برنامه‌ی جدید است، اما دیو مستقیم به او نگاه کرد و گفت: «بنده سه شاخ و دو دم هستم. در خدمت شما! مشکلاتان چیست قربان؟»

چشم‌های سینا گرد شد. واقعاً داشت با او حرف می زد!
سه شاخ توی صفحه‌ی تلویزیون چرخید، بعد روی سرش ایستاد و باهاش را بالا برد: «دوست داری یادت بدهم که چطوری بابا بزرگت را بیدار کنی؟»
سینا با تعجب به او خیره شده بود که یک دفعه سه شاخ از صفحه‌ی تلویزیون غیب شد و توی قاب روی دیوار ظاهر شد و گفت: «لازم نیست بررسی بچه! من دیو کمک کننده‌ام! حالا کاری می کنم که پدر بزرگت بیدار شود. فقط باید به حرف من گوش کنی.»

سینا آب دهانش را قورت داد و با لکنت گفت: «ب ب باشد... ج ج... چه کار کنم؟»

سه شاخ یک دفعه فریاد زد: «آتش! آتش! بیدار شوید! خانه آتش گرفته.»
سینا از جا پرید و خواست فرار کند که سه شاخ و دو دم قاه قاه خندید. بعد هم روی جعبه‌ی سوزن نخ مامان گوشه‌ی اتاق نشست.

سینا با دل خوری گفت: «اینجا که آتش نیست؟»
سه شاخ و دو دم گفت: «چه اهمیتی دارد؟ مهم این است که تو به خواسته‌ات برسی. حالا تو داد بزن. چون بابا بزرگت صدای من را نمی شنود.»

سینا به بابا بزرگ نگاه کرد که داشت خروپف می کرد. سه شاخ گفت: «زود باش دیگه!»

بابابزرگ خوشش آمد. بلندبلند خندید و زد روی شانه‌ی سینا. مامان و بابا هم بیدار شدند و درحالی که چشم‌های خواب‌آلودشان را می‌مالیدند، گفتند: «چه خبر شده است؟»

بابابزرگ گفت: «هیچی. بروید دست و رویتان را بشویید تا من صبحانه درست کنم.» بعد هم به سینا گفت: «راستش سرم خیلی درد گرفته، اما قول، قول است!» و رفت آشپزخانه و خاکینه درست کرد.

سفره را که انداختند، بابابزرگ رفت که دست‌هایش را بشوید، مامان داشت جای درست می‌کرد و بابا هنوز نیامده بود. سینا، تنها سر سفره نشسته بود. گوشه‌ی سفره تکان خورد و مثل آب موج برداشت. سینا با تعجب سفره‌ی پلاستیکی را نگاه کرد و با خودش گفت: امروز روز عجیب است! یک‌دفعه از توی نقش‌های سفره یک دیو سفید که چهار تا دم و یک شکم خیلی بزرگ داشت، بیرون آمد.

سینا گفت: «ای بابا! انگار امروز روز رفت و آمد دیوهاست.» اما راستش را نخواهید نترسیده بود. چون دو تا دیو قبلی اگر چه خیلی زشت بودند، اما به او کمک کرده بودند! پرسید: «تو دیگر کی هستی؟»

دیو گفت: «من دیو چهل شکم!» بعد تشویق کنان زد پشت شانه‌ی سینا و گفت: «چطوری پهلوان؟ می‌خواهی همین جوری بنشین و زل بزنی به خاکینه؟»

سینا گفت: «باید بقیه هم بیایند.» دیو چهل شکم دهانش را کج کرد: «بینم تو دیوانه‌ای، چیزی هستی؟» سینا پرسید: «پس چه کنم؟»

چهل شکم گفت: «خاکینه را لقمه کن و بخور. اگر همه بیایند که چیزی به تو نمی‌رسد!»

سینا گفت: «درست می‌گویی... اما...»

دیو گفت: «اما و اگر ندارد. از من بشنو. من دیو چهل شکم، استاد این کارها!» بعد هم رفت توی نقش‌های سفره و ناپدید شد. سینا گوشه‌ی سفره را بلند کرد، اما خبری از او نبود که نبود.

چند دقیقه بعد، بابا صدا کرد: «پدر جان! خانم! بدوید که غذا از دهن افتاد و با خوش حالی وارد اتاق شد. پدربزرگ و مامان هم آمدند، اما سینا همه‌ی خاکینه‌ها را خورده و ته ماهیتابه را هم با نان تمیز کرده بود.

بابا نگاهی به سفره انداخت و با ناراحتی گفت: «حالا ما چی بخوریم؟» مامان سینی چای را توی سفره گذاشت و گفت: «یک کمی پنیر داریم... همان را می‌خوریم.»

سینا یک‌دفعه خجالت کشید! چرا فکر اینجایش را نکرده بود؟ به دوروبر نگاهی کرد تا کسی به او کمکی کند، اما دیوها رفته بودند و او را

با دردسرهايش تنها گذاشته بودند. تازه مشکل دیگری هم بود. دلش درد می‌کرد. دستش را گذاشت روی دلش و آهسته ناله کرد. مامان گفت: «بله دیگر! وقتی آدم آن‌همه خاکینه بخورد، بعدش هم دل‌درد می‌گیرد.»

بابابزرگ گفت: «از وقتی آن‌طور من را از خواب پراندی سرم درد می‌کند. تو هم که دلت درد گرفته، پس کوه، بی کوه! امروز بمان خانه تا حساب کار دستت بیاید!»

مامان رفت و یا یک لیوان جوشانده‌ی تلخ که بوی تندى داشت آورد و سینا را مجبور کرد تا ته بخورد: «علاج پرخوری فقط همین داروست، بخور که دلت آرام شود.»

سینا به سختی همه‌ی دارو را قورت داد. مزه‌ی خاکینه از دهنش رفت که رفت، فقط سوزش زبانش باقی ماند.

بابا گفت: «من و مامانت چقدر خوش حال بودیم که بعد مدت‌ها می‌رویم کوه، اما حالا با این سر درد بابابزرگ و دل درد تو که نمی‌شود...» بعد هم به سینا گفت: «بهتر شدی بلند شو برو نانوايي سنگی چند تا نان تازه و تخم‌مرغ بگیر. البته که امروز جمعه خیلی هم شلوغ است! اما به هر حال باید کارهایت را یک‌جوری جبران کنی!»

سینا با غصه و دل‌درد به بابابزرگ نگاه کرد. پدربزرگ کنار سینا نشست و گفت: «دروغ گفتی، چالپوسی کردی، سهم دیگران را گرفتی و پرخوری هم کردی، چه خبر شده؟ مهمانی دیوهاست؟»

سینا که هنوز دل‌دردش کاملاً خوب نشده بود، گفت: «نمی‌دانم... نمی‌دانم...» پدربزرگ گفت: «همه‌ی این‌ها از همان دروغ شروع شد... نه؟»

سینا خجالت می‌کشید. برنامه‌ی برف‌بازی را به هم زده بود، گل‌وبیش می‌سوخت. دلش هم درد می‌کرد و تازه باید می‌رفت نانوايي توی صف هم می‌ایستاد! دلش می‌خواست آن دیو اولی را پیدا کند و دمش را دور کله‌اش بیچاند!

پدربزرگ که غصه‌ی سینا را دید، خندید و گفت: «فکر کنم یک دیو دیگر هم هست! دیو تنبلی و خواب‌آلودگی که من را گول زده! من که حسابی با این سردرد تنبیه شدم. تو هم برو توی صف سنگی تا حساب کار بیاید دستت!»





جشن در گود زورخانه

• کبرای بابایی • تصویرگر: عاطفه فتوحی

بابابزرگ می‌نشیند روی سکو و دوباره همه چیز ادامه پیدا می‌کند.

امشب شب تولد حضرت علی (ع) است، روز پدر. من و مامان قرار گذاشته‌ایم برای بابا و بابابزرگ هدیه بخریم. من هم پول‌هایم را جمع کرده‌ام.

بابابزرگ به مرشد اشاره می‌کند. مرشد دیگر ضرب نمی‌زند. همه ساکت می‌شوند. بابابزرگ می‌گوید: «امشب شب تولد امام علی (ع) است؛ کسی که به مردم ضعیف و نیازمند کمک می‌کرد. یکی از اهالی محل بیمار است و برای درمان نیاز به کمک دارد. ما هم برای رضای خداوند و پیروی از امامان امشب گل‌ریزان می‌کنیم.»

یک نفر دستمالی را وسط گود پهن می‌کند. بابابزرگ اولین نفر است که کمک می‌کند. بابا هم بلند می‌شود و توی دستمال پول می‌گذارد. آدم‌ها یکی‌یکی بلند می‌شوند و توی گود می‌روند. من مانده‌ام. پول هدیه‌ی بابا و بابابزرگ توی جیبم سنگینی می‌کند. می‌خواهم پهلوان باشم. به قول بابابزرگ: نه فقط توی گود. توی زندگی! می‌دانم که بابا و بابابزرگ ناراحت نمی‌شوند. می‌روم طرف گود و پول‌ها را می‌گذارم روی پارچه. بابا و بابابزرگ با مهربانی نگاهم می‌کنند. باید امشب برایشان نامه‌ای بنویسم و روز پدر را تبریک بگویم. نوبت من است که توی گود بروم. باید لباس عوض کنم. شب تولد است و دلهم پر از خوش‌حالی.

زود لباس‌هایم را می‌پوشم و آماده می‌شوم. آن قدر عجله دارم که چیزی نمانده کفش‌هایم را تا به تا پا کنم. توی دلهم پر از ذوق است. انگار یک چیزی توی قلبم می‌جوشد و مجبورم می‌کند مثل پرنده بال‌بال بزنم. هر هفته پنج‌شنبه همین حال را دارم.

هی بابا را صدا می‌زنم تا زودتر بیاید. قدم‌هایم از او تندتر است. بابا از کارهایم خنده‌اش می‌گیرد. به زورخانه که می‌رسیم می‌دوم داخل. مرشد ما را که می‌بیند، زنگ کوچولوی بالای سرش را به صدا درمی‌آورد و ضرب می‌زند. من یک روز حتماً حتماً حتماً مرشد می‌شوم.

قرار است این هفته به من هم رخصت بدهند تا بروم توی گود. توی خانه ده هزار بار تمرین کرده‌ام. عاشق چرخیدن توی گودم؛ وقتی دنیا چرخ چرخ می‌شود و باد می‌خورد توی صورتم. مامان اجازه نمی‌دهد تنها تمرین کنم. خودش هم توی حال مراقبم هست تا سرم به جایی نخورد. دلهم می‌خواهد مثل بابابزرگ و بابا پهلوان زورخانه بشوم.

بابابزرگ که می‌رسد همه از جایشان بلند می‌شوند.

مرشد چند بار زنگ می‌زند و شعر

می‌خواند. حتی پهلوان توی گود هم

میل‌های سنگین چوبی را زمین

می‌گذارد. همه صلوات می‌فرستند.



جشن کوچک

کیان فکر می‌کنیم و دست به کار می‌شویم. کار سختی نیست. باید توی مغازه را کمی مرتب کنیم. شیشه‌ها را دستمال بکشیم. جعبه‌ها را کنار هم بگذاریم. زمین هم شست‌وشو لازم دارد. حالا می‌شود ریشه و پرچم بیاوریم و مغازه را تزئین کنیم. بابا یک لامپ کم‌مصرف پر نور هم می‌آورد تا مغازه روشن‌تر شود. آدم‌ها که رد می‌شوند، توی مغازه را نگاه می‌کنند. برایشان جالب است. چند نفر با عمو هاشم خوش‌وبش می‌کنند. عمو می‌خندد و آلبومش را نشان می‌دهد. توی ضبط‌صوت قدیمی‌اش سرودهای انقلابی پخش می‌کند. مغازه‌ی عمو هاشم از خیابان قشنگ‌تر شده. او دیگر دلتنگ نیست. ما هم خوش‌حالیم. احساس می‌کنم بابابزرگ توی خیابان قدم می‌زند و به طرف مغازه‌ی عمو هاشم می‌آید.

عمو هاشم یک مغازه‌ی نقلی ساده دارد. مغازه‌اش درست سر کوچه‌ی ماست. روبه‌روی سوپرمارکت بزرگی که از بیرون، آخرش معلوم نیست. سوپرمارکت پر از مشتری است. پر از آدم‌هایی که دست خالی می‌روند داخل و با کیسه‌های پر می‌آیند بیرون.

مغازه‌ی عمو هاشم مشتری‌هایش کمتر است. شاید چون زرق‌وبرق سوپرمارکت بزرگ را ندارد. ساده است، اما همه چیز توی آن هست. به خاطر همین من و بابا و مامان و آبی بیش‌تر از آنجا خرید می‌کنیم. ما و بعضی از اهالی محل، مغازه عمو هاشم را یک‌جور خاصی دوست داریم.

عمو هاشم هم ما را دوست دارد و همیشه با روی باز و خنده‌های شیرین جوابمان را می‌دهد. به خاطر همین می‌توانم بگویم یکی از دوست‌های صمیمی‌ام حتماً عمو هاشم است.

عمو هاشم یک چهارپایه‌ی چوبی قدیمی هم دارد که گاهی عصرها می‌گذارد جلوی مغازه و روی آن می‌نشیند و به رفت‌وآمد آدم‌ها نگاه می‌کند.

این‌جور وقت‌ها من و دوستم کیان می‌رویم پیشش تا برایمان خاطره بگوید. عمو هاشم دوست قدیمی بابابزرگم بوده و برای همین مامان به من اجازه می‌دهد که گاهی به او سر بزنم.

هو سرد است. فکر کنم می‌خواهد برف بیاید. عمو توی مغازه‌اش نشسته. چهارپایه را گذاشته پشت شیشه تا هم سردش نشود و هم بیرون را تماشا کند. عمو هاشم به خیابان و آدم‌هایی که به تیرهای چراغ‌برق، پرچم و ریشه وصل می‌کنند، نگاه می‌کند. بعد عینکش را جابه‌جا می‌کند تا بتواند شعارهای تازه‌ی روی پرچم‌ها را بخواند.

می‌دانم که او و بابابزرگ توی دوره انقلاب خیلی با هم دوست بوده‌اند و توی تظاهرات‌ها کنار هم شعار می‌دادند. می‌دانم که حالا تنهاست و دلش برای آن روزها تنگ است. توی آلبومش عکس‌های روزهای پیروزی و چهره خوش‌حالش را دیده‌ام و فکر می‌کنم باید راهی باشد تا دلتنگی‌اش کمتر شود. من و





زنگ آتش نشانی



گفت و گو با سعید کمانی، آتش نشانی که برای شما حرف‌های مهمی دارد.
• بهاره جلالوند • تصویرگر: نگین حسین‌زاده

خیلی وقت‌ها به دلیل بی احتیاطی و نداشتن آگاهی، اتفاق‌هایی در اطراف ما می‌افتد که قابل جبران نیستند. مثلاً بعضی وقت‌ها یک بی احتیاطی و آتش‌سوزی کوچک در خانه به یک آتش‌سوزی بزرگ تبدیل می‌شود. اول از همه باید تمام تلاشمان را بکنیم که تا جای ممکن، حادثه‌ای اتفاق نیفتد و اگر هم اتفاقی افتاد، باید به شکل درست با آن برخورد کنیم. خوب، حتماً می‌پرسید از کجا باید بدانیم چه کاری درست است؟ پاسخ به این سؤال را آقای سعید کمانی می‌دهد. احتمالاً آقای کمانی را بشناسید، همان آتش‌نشانی که در آتش‌سوزی ساختمان پلاسکو به بالای نردبان بلندی رفته بود و شجاعانه برای نجات جان انسان‌ها تلاش می‌کرد. او سال‌هاست در شبکه‌های اجتماعی مطالب آموزشی مهمی را به مردم یاد می‌دهد.

اول از همه بگویید که قبل از آتش‌سوزی بچه‌ها باید به چه نکاتی توجه کنند؟

* بچه‌ها باید از والدین بخواهند که جای جعبه‌ی برق و شیر اصلی گاز را به آن‌ها نشان بدهند و نحوه‌ی قطع کردنشان را یاد بگیرند. البته اگر قدشان می‌رسد و بنا بر هر دلیل تنها بودند این کار را انجام بدهند. در غیر این صورت، در زمان آتش‌سوزی نباید خودشان به تنهایی این کارها را بکنند، چون می‌تواند برایشان خطرناک شود. اگر بنا بر هر دلیل آتش‌سوزی خیلی کوچکی اتفاق افتاد و کسی هم در خانه نبود، در صورتی که توانایی بستن شیر اصلی گاز و قطع برق اصلی را داشتند، خیلی سریع این کار را انجام بدهند و بعد با آتش‌نشانی که شماره آن ۱۲۵ است، تماس بگیرند.





والدین باید یک کپسول آتش‌نشانی کوچک با وزن ۲ کیلوگرم در خانه نگه‌دارند تا بچه‌ها هم امکان یادگیری و استفاده از آن را داشته باشند. البته استفاده از این کپسول آتش‌نشانی، فقط باید در ابتدای آتش‌سوزی با حجم خیلی کم آتش باشد. بچه‌ها به هیچ‌عنوان نباید خودشان را درگیر آتش‌سوزی‌هایی با حجم زیاد کنند و مدت زیادی ماندن در محل آتش‌سوزی، به آن‌ها توصیه نمی‌شود. خاموش کردن کپسول گاز یا جابه‌جایی آن نیز نباید توسط فردی که آموزش ندیده انجام شود.

خب اگر حجم آتش زیاد بود، باید چه کار کنند؟

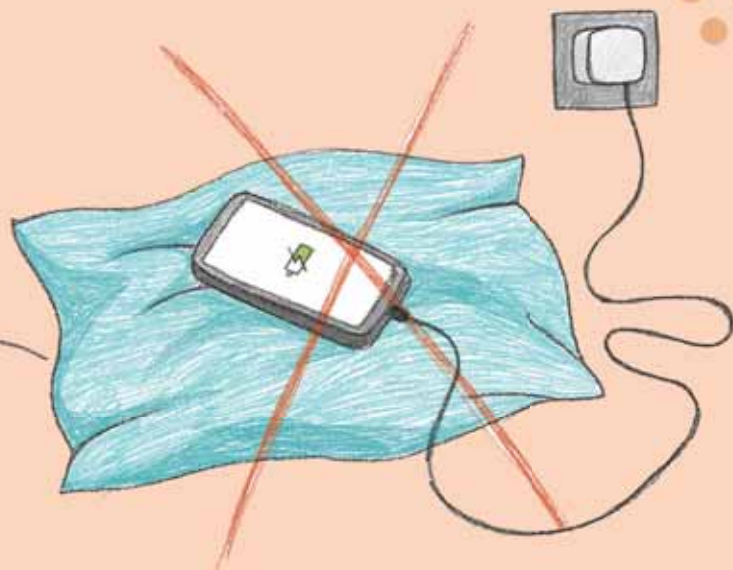
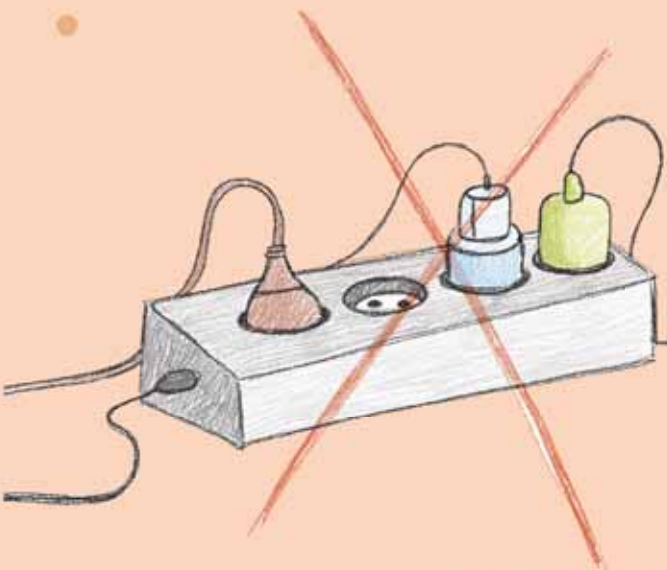
* باید خیلی سریع از خانه خارج شوند و از هر اتاقی که بیرون می‌روند، در آن را حتماً ببندند. چون بستن هر در باعث می‌شود که سرعت انتشار آتش حدود ۵ دقیقه کم شود. بعد از خارج شدن از خانه، سریع با آتش‌نشانی تماس بگیرند و به یک بزرگ‌تر هم اطلاع بدهند.

اگر بچه‌ها در آشپزخانه کاری انجام بدهند، به چه

چیزهایی دقت کنند؟

* استفاده از اجاق گاز در آشپزخانه، باید زیر نظر یک بزرگ‌تر باشد و کار با وسایل خطرناک اصلاً توصیه نمی‌شود. اگر بنا بر هر دلیل خواستند غذا گرم کنند تا جای ممکن از شعله‌های ردیف عقبی اجاق گاز استفاده کنند. اگر ماهی‌تابه را روی شعله‌ی جلویی گاز گذاشتند، دسته آن را به طرف بیرون نگذارند که با برخورد دست یا بدنشان، ظرف داغ روی آن‌ها برنگردد. اگر روغن بیش‌ازحد داغ شده باشد و بخواهند داخل آن غذا درست کنند، احتمال اینکه آتش بگیرد زیاد است. بنابراین در صورت بی‌احتیاطی و آتش گرفتن ظرف داغ، نباید آن را زیر آب ببرند، چون انجام این کار خطرناک است. به جای آن اول باید شعله‌ی گاز را خاموش کرده و بعد ظرف را روی شعله‌ی دیگری که خاموش است، بگذارند. البته جابه‌جایی ظرف تنها زمانی باید انجام شود که وزن ظرف زیاد نباشد و بتوانند ظرف را جابه‌جا کنند. اگر نتوانستند یک در روی ظرف بگذارند. اگر ظرف سنگین بود و در ظرف هم در دسترس نبود یا آتش آن قدر زیاد بود که ترسیدند، فقط شعله را خاموش کنند و دور بایستند تا آرام‌آرام خاموش شود. مراقب باشند چیزهایی که سریع آتش می‌گیرند، مثل دستگیره یا کاغذ یا پرده نزدیک شعله نباشد.





برای پیشگیری از آتش‌سوزی، چه کارهای دیگری باید انجام داد؟

- فهرست کارهای مهم! همین امروز انجام بدهید:**
- ۱- جای شیر اصلی گاز، فیوز برق و شیشه‌ی قطع کردن آن‌ها را یاد بگیرید. (در آتش‌سوزی، اول باید آن‌ها را قطع کنیم).
 - ۲- کار با کپسول آتش‌نشانی کوچک را یاد بگیرید.
 - ۳- وقتی تلفن همراهتان به برق وصل است، آن را روی بالش یا چیزی که آتش بگیرد، نگذارید.
 - ۴- وقتی بیرون می‌روید، مطمئن شوید که تلفن همراه یا تبلت به برق وصل نباشند.
 - ۵- چند وسیله را هم‌زمان به یک سهراهی برق وصل نکنید.
 - ۶- شماره‌ی ۱۲۵ تلفن آتش‌نشانی را حفظ کنید.

ایمنی ساختمان خیلی مهم است و باید کلید محافظ جان در خانه وجود داشته باشد که وقتی نوسان برق وجود داشت، کسی دچار برق‌گرفتگی نشود. بررسی ایمنی ساختمان، وظیفه‌ی والدین است، اما بچه‌ها هم می‌توانند در کاهش خطرهایی مثل آتش‌سوزی همکاری کنند. برای مثال وقتی تلفن همراه خود را شارژ می‌کنند، آن را روی تخت‌خواب، مبل و کلاً مواد اشتعال‌زا نگذارند. وقتی از شارژر استفاده می‌کنند، حتماً در خانه باشند و وسایل برقی خود را رها نکنند. استفاده از یک سیم سیار بلند توصیه نمی‌شود و نباید داخل یک سهراهی هم‌زمان چند وسیله‌ی برقی را به شارژ زد. سیم‌هایی که داخل آن‌ها جریان برق است، نباید زیر دست‌وپا، مبل، میز، فرش و ... قرار بگیرند. بچه‌ها از والدین بخواهند که هر چند وقت یک‌بار، سیم وسایل برقی را بررسی کنند تا مشکلی به وجود نیاید. علاوه‌براین، از وسایل برقی در حمام و جاهایی که رطوبت دارند، نباید استفاده کرد، چون احتمال برق‌گرفتگی وجود دارد. بعضی از بچه‌ها برای رقیق کردن رنگ و کارهای هنری، در خانه از تینر و مایعات دیگری مثل آن‌نگه‌داری می‌کنند که کار درستی نیست. این مواد می‌توانند به‌راحتی آتش بگیرند و استفاده از آن‌ها باید در فضای آزاد و زیر نظر والدین یا در آموزشگاهی که تهویه مناسب (پنجره‌های بزرگ یا دستگاه تهویه هوا) دارد، انجام شود.



این فیلم کوتاه را ببینید! شاید توضیحات آقای سعید کمانی که آشنانشان است روزی شما را نجات دهد!





هدی روحانی فر

پسری که دور دنیا را رکاب زد

نویسنده: الستر هامفریز
مترجم: لیدا هادی
انتشارات: اطراف
سال چاپ: ۱۳۹۷



ماجرا از یک بعدازظهر گرم و خسته کننده در مدرسه شروع شد. وقتی نام از پنجره به بیرون چشم دوخته بود و معلم ریاضی مچش را گرفت. وقتی همه ی بچه های کلاس به رؤیای جهانگرد شدنش خندیده بودند، چیزی درون نام او را برای شروع سفرش مصمم کرد. مهم نبود دیگران چه می گفتند. نام تصمیمش را گرفته بود و پدر، مادر و خواهرش هم حمایتش کردند. با کمک آن ها وسایلش را آماده کرد و سوار دوچرخه شد و رکاب زد.

سرتاسر اروپا را رکاب زد. وارد آفریقا شد، از آنجا آمریکای شمالی و بعد ایالات متحده و آلاسکا. در دل برف های سیبری رکاب زد و از روسیه به ژاپن و چین رسید. جاده ابریشم را پشت سر گذاشت تا دوباره به اروپا برگردد. در این سفر یاد گرفت چادر برپا کند، نقشه بخواند، پنجری بگیرد، به زبان های مختلف آدرس پرسد، آتش روشن کند و قایق چوبی بسازد. یاد گرفت با ارزان ترین غذاها خودش را سیر کند.

عجایب زیادی در این سفر دید: اهرام مصر، رود نیل، درختان بائوباب و سکویا، آتش فشان های فعال، کانال پاناما، ستاره های هالیوود، دیوار چین، گشتی سومو و رسم های خاص هر منطقه. هر چه به خانه نزدیک تر می شد، بیش تر قدر داشته هایش را می دانست. چیزهایی داشت که رؤیای خیلی از بچه های این دنیا بود. او در این سفر چیزهای زیادی هم درباره ی خودش فهمیده بود؛ درباره ی توانایی هایش. اینکه «شروع» بهترین راه برای جلو رفتن است. تا شروع نکنی، هیچ پیشرفتی هم اتفاق نمی افتد. تنها چیزی که نیاز داری این است که یک برنامه داشته باشی و شروع کنی. پس شروع کن. برای هر رؤیایی که داری.

به چاچالک سقوط کنید

نویسنده: احمد اکبرپور
تصویرگر: سارا طیب زاده
انتشارات: هویا
سال چاپ: ۱۳۹۵



اینجا چاچالک است. سرزمینی پر از معادن طلا که از چهار طرف به کوه های بلند سیاه می رسد و آن طرف کوه ها، جز تاریکی و سیاهی هیچ جنبنده ای وجود ندارد. حالا فکر کن یک پرنده آهنی با صدایی وحشتناک از آن طرف کوه ها بیاید و درست وسط میدان مرکزی شهر سقوط کند و اتفاقاً چند سر نشین داشته باشد که بی شباهت به آدمیزاد نیستند. چه ماجراهایی در پیش است!



کتاب ها را از کجا تهیه کنیم؟

اول کتابفروشی شهر یا روستایتان. اگر کتاب شما را نداشتند هم مهم نیست. سفارش بدهید تا برایتان بیاوردند. چراغ کتابفروشی های کوچک را روشن نگه دارید! دوم کتابخانه: در هر کتابخانه ای که نزدیکتان است، عضو شوید. کتابخانه های کانون در روستاها هم هستند و مراکز سیار هم دارند. سوم خرید پستی از ناشر یا خرید نسخه ی الکترونیکی

این کتاب ها را کارشناسان واحد ساماندهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده اند و آن ها را به شما پیشنهاد می کنند.



بُطری گریان



چطور ممکن است آب را در ظرف سوراخ نگه داشت؟

• محمد علیزاده (آقای آزمایش) • عکاس: محمدرضا شیخزاده نوش آبادی



با قدرت علم می‌توانیم کارهایی انجام بدهیم که شاید برای دیگران شبیه به جادو یا شعبده‌بازی باشد! اما واقعیت این است که هیچ جادویی در کار نیست و فقط لازم است که شما قوانین علمی طبیعت را بشناسید تا بتوانید با استفاده از علم کارهایی انجام بدهید که در حالت عادی امکان‌پذیر نیست! مثلاً همه‌ی ما می‌دانیم که نمی‌توانیم آب را داخل یک ظرف سوراخ نگه‌داشت، اما اگر قوانین علمی را به‌خوبی بشناسیم، حتی می‌توانیم آب را داخل یک ظرف سوراخ هم نگه‌داری کنیم!

چی لازم داریم؟

- بطری نوشابه
- سوزن ته‌گرد یا پونز
- مقداری آب

مراحل آزمایش:

- ۱ بطری نوشابه را پر از آب کنید و در بطری را محکم ببندید.
- ۲ با استفاده از پونز و یا سوزن ته‌گرد در قسمت پایین بطری سوراخ‌های ریزی ایجاد کنید. در هنگام انجام این کار سعی کنید به بدنه‌ی بطری خیلی فشار وارد نکنید. همان‌طور که می‌بینید با اینکه بطری سوراخ شده، اما آب از آن خارج نمی‌شود!
- ۳ قسمت بالای بطری را با یک دست نگه‌دارید و با دست دیگر، در بطری را به آرامی باز کنید. می‌بینید که آب به آرامی از سوراخ‌های بطری بیرون می‌ریزد.



۱



۲



۳



در این فیلم کوتاه شیوهی اجرای آزمایش بطری گریبان را با هم می بینیم، برای مشاهدهی این فیلم، می توانید کد تصویری رمزیننه سریع پاسخ کنار فیلم را با گوشی های هوشمند بخوانید برای این کار می توانید از یک نرم افزار رایگان مانند QR Code Reader با QR Code Scanner استفاده کنید.



سندوق سوالات:

- به نظر شما وقتی در بطری بسته است، چه چیزی مانع از خروج آب از سوراخ های بطری می شود؟
- این آزمایش را چند بار دیگر هم اجرا کنید و هر بار سوراخ هایی با قطر بیش تر در بدنه ی بطری ایجاد کنید. بررسی کنید که قطر سوراخ های روی بدنه ی بطری چه تأثیری در نتیجه ی آزمایش دارد؟
- اگر چند روز در خانه نبودید، از این شیوه می توانید برای آبیاری قطره ای گلدان های تان هم استفاده کنید.



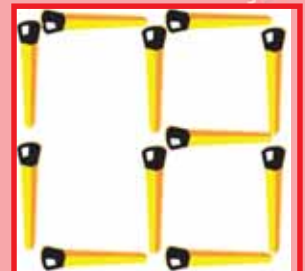
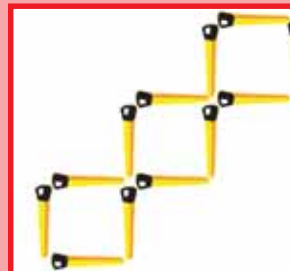
پاسخ سرگرمی

صفحه ۳۲

جدول علما یاب!

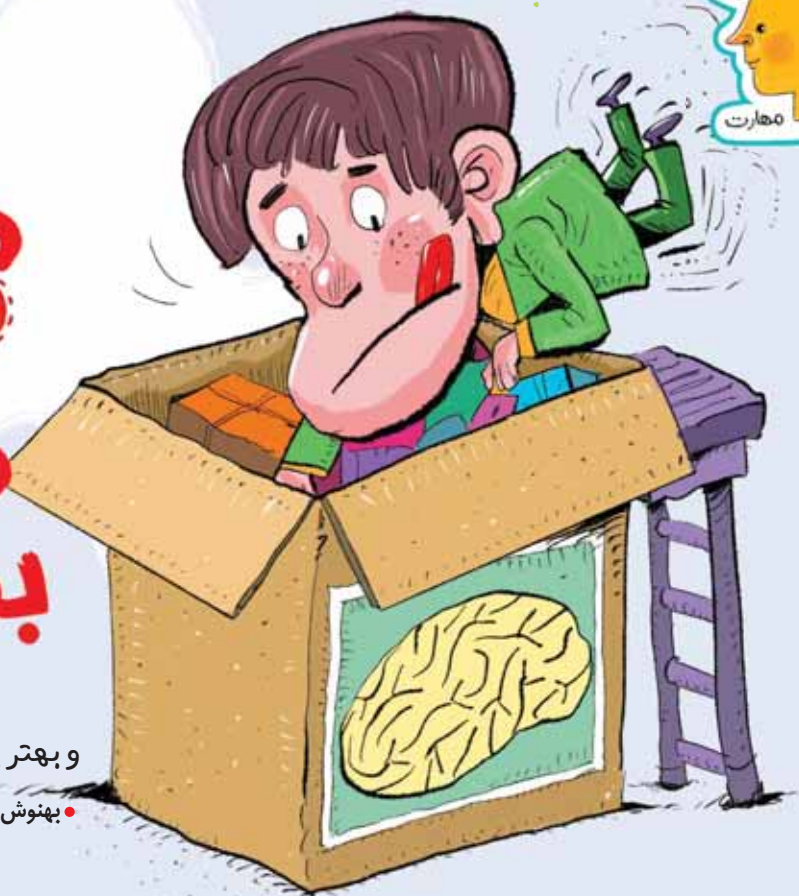
«اقتدار»

معمای چوب کبریت!





چطور بهتر درس بخوانیم؟



و بهتر برای امتحان آماده شویم؟
• بهنوش خرم‌روز • تصویر گر: مجید صالحی

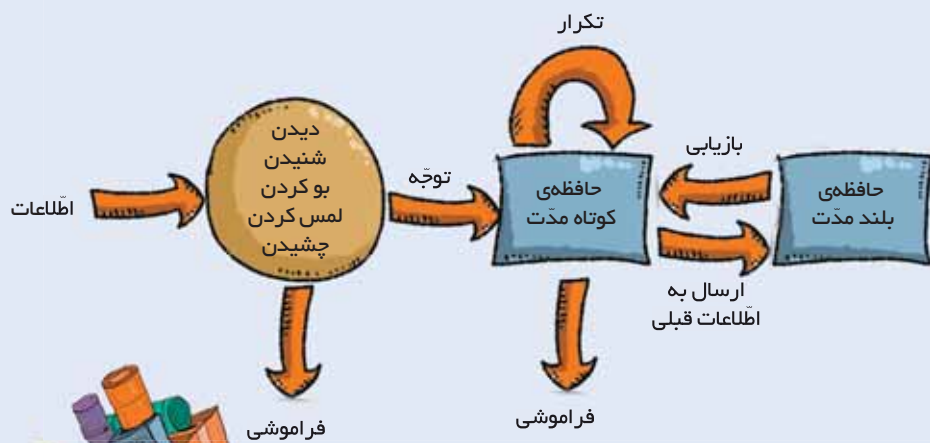
تحقیقات علمی زیادی در دنیا انجام شده که بهترین روش‌های درس خواندن را پیدا کنند. تحقیقاتی که نشان می‌دهند اگر چطور درس بخوانیم، بهتر از عهده‌ی امتحان برمی‌آییم و چقدر بعضی از روش‌هایی که ما دائم استفاده می‌کنیم، روش‌های ضعیفی هستند. پس چرا این روش‌های مفیدتر را یاد نگیریم؟

چطور اطلاعات را دسته‌بندی می‌کنیم؟ چطور آن‌ها را درک می‌کنیم؟

هر روز اطلاعات زیادی به ما می‌رسد. چیزهایی که می‌بینیم، می‌خوانیم، می‌شنویم و... اما همه‌ی آن‌ها وارد ذهن ما نمی‌شوند. اولین مرحله ورودی، با توجه کردن اتفاق می‌افتد. مثلاً به چیزی که می‌بینیم، توجه می‌کنیم و آن وارد ذهن ما می‌شود. حالا اگر آن را به خاطر بسپاریم یا در موردش حرف بزنیم، وارد اولین مرحله‌ی حافظه‌ی ما، یعنی حافظه‌ی فعال می‌شود. هر چیزی که ما در فعالیت‌های روزانه از آن‌ها استفاده می‌کنیم، در واقع از حافظه‌ی فعال ما رد می‌شود. اما این بخش، جای محدودی دارد و فقط می‌تواند اطلاعات دم‌دستی را نگه دارد. بقیه را چه می‌کند؟ یا فراموش می‌کند و یا می‌فرستد به انبار بزرگ. یعنی کجا؟ حافظه‌ی بلندمدت.

پس وقتی ما از روی کتاب می‌خوانیم، به نوشته‌های آن توجه می‌کنیم و آن‌ها را وارد ذهنمان می‌کنیم. با کمی فکر کردن به آن‌ها یا تکرارشان، آن‌ها را وارد حافظه‌ی فعال یا کوتاه مدت می‌کنیم. تا اینجا مسیر درست است، سؤال اینجاست که چه کار کنیم این اطلاعات خوب یادمان بماند و سر جلسه‌ی امتحان به دردمان بخورد؟





همان‌طور که در تصویر بالا می‌بینید، بین حافظه‌ی فعال و حافظه‌ی بلندمدت، ارتباط دوطرفه وجود دارد؛ یعنی اطلاعات مدام بین این دو بخش در رفت‌وآمد هستند. چطور؟ با وصل کردن اطلاعات جدید به اطلاعاتی که از قبل در حافظه‌ی بلندمدت وجود داشته‌اند و استفاده از راه‌هایی که این رفت‌وآمد اطلاعات را بیش‌تر و بیش‌تر کنند. اینجاست که روش‌های سطحی و عمیق درس خواندن از هم جدا می‌شوند.

اگر از روی درس فقط دوباره و دوباره و دوباره بخوانیم و حفظ کنیم، فقط آن را در حافظه‌ی فعال تکرار کرده‌ایم و زود فراموشش خواهیم کرد. اگر زیر مطالب مهم خط بکشیم یا آن‌ها را رنگی کنیم و بگذریم هم، همین‌طور. این‌ها روش‌هایی هستند که خیلی از دانش‌آموزان استفاده می‌کنند، اما خیلی کارآمد و به درد بخور نیستند.
خب چه کنیم؟
این مطلب را بخوانید!



از طرف دیگر، اگر از درسی یادداشت برداریم؛ یعنی به آن فکر کرده‌ایم و خلاصه‌اش کرده‌ایم. می‌توانیم به‌جای نوشتن، نمودار و جدول بسازیم یا شکل بکشیم؛ هر روشی که کمک کند اطلاعات بین حافظه‌ی فعال و بلندمدت به گردش دربیاید. یا اگر از خودمان امتحان بگیریم، به‌شدت هر دو حافظه را درگیر می‌کنیم و این کار یعنی آمادگی خیلی بیش‌تر برای امتحان. پس راه موفقیت در امتحان، استفاده از روش‌های عمیق‌تر درس خواندن است. چطور بفهمیم از روش عمیقی استفاده می‌کنیم؟ هر چه بیش‌تر با چیزهایی که یاد گرفته‌ایم بازی کنیم یعنی درباره‌شان بنویسیم، شکل بکشیم و حرف بزنیم. آن‌ها را به اطلاعاتی که از قبل داشتیم، وصل کنیم و یا با آن‌ها اطلاعات جدید بسازیم؛ اطلاعات را از سطح حافظه‌ی کوتاه مدت و ناپایدار به حافظه‌ی بلندمدت می‌فرستیم و احتمال فراموش کردنشان کمتر و کمتر می‌شود.





تمرینات قهرمانان کوچک

بازی‌های تعادلی با یک پا
• مهدی زارعی • تصویرگر: سام سلماسی

همه‌ی ما به راحتی می‌توانیم خم شویم و اجسام را از روی زمین برداریم، مثلاً اگر کتابمان روی زمین افتاده باشد، خم می‌شویم، آن را برمی‌داریم و بدنمان را دوباره صاف می‌کنیم. حالا فرض کنید قرار است همین کار را یک پای انجام بدهید. می‌توانید این کار را به همان راحتی قبل انجام بدهید؟

در شماره‌های قبل چند تمرین به صورت «لی لی» انجام دادید. حالا هم می‌خواهیم باز یک پای خود را بالا بگیرید تا ببینید قدرت آن یکی پایتان چطور است؟ سعی کنید در حالت لی، قرار بگیرید، خم شوید و کتابتان را از روی زمین بردارید و بلند شوید، اما صبر کنید! بعد از اینکه صاف ایستادید، همچنان پایتان را روی هوا نگاه دارید و ببینید چقدر می‌توانید در همین حالت باقی بمانید؟
حتماً متوجه شدید که کار چقدر سخت شد و مرتب به سمت چپ و راست مایل می‌شوید. تعجب نکنید؛ چون حالا کل وزن بدنتان به جای اینکه روی دو پا باشد، روی یک پا قرار گرفته است.

حالا که با این تمرین آشنا شدید، کمی جدی‌تر کار کنیم!

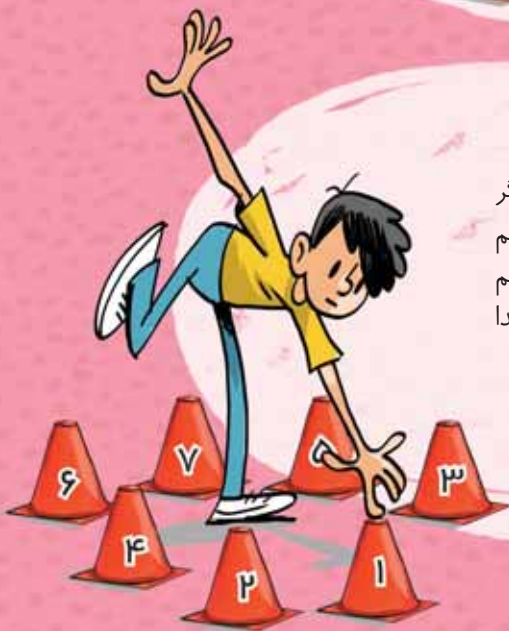


• مطابق شکل چند بطری آب یا قیف ورزشی روبه‌رویتان قرار دهید و خودتان در مرکز آن‌ها قرار بگیرید. فرقی نمی‌کند از بطری آب استفاده کنید یا قیف ورزشی. مهم این است که کمی از زمین ارتفاع داشته باشد و راحت‌تر بتوانید این تمرین را انجام بدهید.
هرچه بطری یا قیف بزرگ‌تر باشد، کار آسان‌تری در پیش دارید و برای ابتدای کار هم بهتر است از اندازه‌های بزرگ استفاده کنید.



● در حالی که پای راستتان را جمع کرده‌اید و روی پای چپ حالت لی‌لی گرفته‌اید، خم شوید و قیف شماره یک را لمس کنید. بعد به حالت قبلی خود برگردید. (حواستان باشد که در تمام این مدت حالت لی‌لی را حفظ کنید.)

حالا تلاش کنید با همان حالت لی‌لی قیف شماره ۲ را لمس کنید. بعد به جای خود برگردید و سپس قیف سوم را لمس کنید.



● در تمام این مدت جای دست و پایتان را عوض نکنید. مثلاً اگر با دست چپ قیف‌ها را لمس می‌کنید، قیف‌های سمت راست را هم با دست چپ لمس کنید. قطعاً کار آسانی نیست و تعادلتان را به هم می‌زنند، اما بعد از مدتی، می‌بینید که چقدر در این کار مهارت پیدا کرده‌اید.



تماشا کنید!
تمرین‌های این صفحه دقیقاً
چگونه انجام می‌شود؟



● در آخرین مرحله کارتان سخت‌تر می‌شود. لمس قیف‌هایی که پشت سرتان قرار گرفته‌اند (قیف‌های ۶ و ۷) نیاز دارند که بتوانید بدنتان را خوب به عقب بچرخانید. بهتر است ابتدا با قیف‌های جلویی این کار را بکنید و وقتی پایتان قوی‌تر شد و زمان بیشتری تعادل خود را حفظ کردید، برای لمس قیف‌های ۶ و ۷ تلاش کنید.



دوستی‌های عجیب و غریب

• نرگس جاجرودی

همیشه شنیده‌ایم که بعضی حیوانات به شکل طبیعی با هم دشمن اند. اما همیشه این طور نیست. دوستی قدرتی بسیار بیش تر از دشمنی دارد. تا جایی که می‌بینیم یک شیر از یک بچه آهو دفاع می‌کند یا یک سگ گربه‌ای را نجات می‌دهد. بله! بیایید با هم چند عکس از دنیای زیبای حیوانات ببینیم.

• این قو مشغول غذا دادن به ماهی‌هاست.
این کار هر روز اوست!



• دوستی این کبوتر و میمون توچه عکاس‌های زیادی را
جلب کرد و در دنیا حسابی مشهور شد.

• شاید میمون‌ها غذای خوشمزه‌ای برای
شیرها باشند. اما این بچه شیر و بچه
ببر با میمون کوچولو حسابی دوست
شده‌اند.





• گربه و جغدی به نام‌های فوم و گیرا سال‌هاست که با هم دوست هستند. حتی با هم در گوشی هم صحبت می‌کنند.



• رمزینه را اسکن کنید و این چند صحنه‌ی بسیار زیبا از دوستی میان حیوانات و فداکاری آن‌ها برای نجات همدیگر را از دست ندهید. فوق‌العاده هستند.



• جوجه‌تیغی‌های کوچولو در حادثه‌ای در کشور روسیه مادرشان را از دست داده‌اند و توسط گربه‌ای به اسم (موسیبا) به فرزندخواندگی گرفته شده‌اند.

• توله ببرهایی که به دلیل طوفان مادرشان را گم کرده‌اند و به دست (آنجانا) شامپانزه مهربان بزرگ می‌شوند.

• در کشور هند بعد از آمدن سیلی بزرگ، یک قورباغه به کمک موشی که در آب گیر افتاده می‌رود و او را نجات می‌دهد.



چشمه‌هایی که با

آشنایی با باداب سورت زیبا!

• شهر یار الوندی

چشمه‌ی نارنجی راه خودش را از میان سنگ‌ها و خاک‌های نرم باز کرد و آرام‌آرام به بالا رفت. وقتی به سطح زمین رسید، در چشم‌اندازش یک دشت بزرگ دید. با خودش فکر کرد: باید به آن طرف بروم. تنش گرم بود و از آن بخار بلند می‌شد. چشمه‌ی دیگری کنارش در حال جوشیدن از زمین بود؛ چشمه‌ی قرمز. با هم از کوه سرازیر شدند، اما برخلاف تمام چشمه‌های دیگر، جوی و رود را انتخاب نکردند و روی کوه‌پله‌های قشنگی ساختند و آرام‌آرام خودشان را به دشت رساندند.



این داستان «باداب سورت» است. پله‌های بسیار زیبایی که در طول قرن‌ها به وسیله‌ی چشمه‌های آب معدنی، روی کوه ساخته شده است. جنس این پله‌ها سنگ تراورتن است که از ته‌نشین شدن مواد چشمه‌های آب گرم تشکیل می‌شود. این سنگ‌های زیبا برای تزئین ساختمان هم استفاده می‌شود. (اگر دوروبر خودتان را نگاه کنید، شاید در خانه‌ی خودتان یا همسایه‌ها این سنگ‌ها را ببینید.)

هم شور، هم ترش

مزه‌ی چشمه‌های باداب از یک طرف کاملاً شور و از طرف دیگر به ترشی می‌زند. این چشمه‌های گوگردی در پایین کوه، بوته‌های زرشک را آبیاری می‌کنند.

چرا باداب؟

باداب در واقع از هم‌نشینی این دو کلمه ساخته شده: باد و آب! آب، همان چشمه است و باد، گازی است که از اعماق زمین بیرون می‌آید. سورت هم یعنی تندی، تیزی، شدت. پس شاید معنی آن آب گازدار تند بشود.





سنگ پله می سازند

باداب سورت کجاست؟

باداب سورت در جنوب مازندران قرار دارد و جزو شهرستان دودانگه است، جایی نزدیک ساری. اگر به شمال رفتید و اتفاقی راهتان به ساری خورد، حدود یک ساعت با باداب سورت فاصله دارید. از شمال استان سمنان و شهرهای شهمیرزاد و سنگسر هم می‌توانید به باداب سورت بروید.

اَرِسْت یا آروس یک روستای دیدنی است که یک کیلومتر با باداب سورت فاصله دارد و برای رسیدن به باداب سورت باید از آن بگذرید. باداب سورت ۱۸۴۱ متر از دریا بالاتر است. پس برای رسیدن به آن باید کفش کوهتان را آماده کنید.

خطرات

باداب سورت دومین جای حفاظت شده‌ای است که به ثبت ملی رسیده و جزو میراث طبیعی ایران است. اوّلی هم کوه دماوند است. این چشمه‌ی پلکانی زیبا، در سال ۱۳۸۷ در فهرست آثار ملی ایران ثبت شد. آنجا نگیهان و دیوار و حصار ندارد این ما هستیم که باید از آن مراقبت کنیم. باداب سورت زیبا را خطر تخریب انسانی و زباله تهدید می‌کند، اما خوش بختانه خشک‌سالی هنوز به آن آسیبی وارد نکرده است.



دوربین، کیس‌های زباله و شکرگزاری فراموش نشود!

طلوع و غروب بهترین زمان برای عکاسی از باداب سورت است، چون در این زمان‌ها، چشمه‌های زرد و قرمز و نارنجی، بنفش و آبی هم می‌شوند و بازتاب ابرهای آسمان رنگ تکه‌هایی از آن را سفید می‌کند. یادتان باشد هیچ چیز، مطلقاً هیچ چیزی را در طبیعت جا نگذارید و جز عکس از آنجا چیزی با خودتان نیاورید! من مطمئنم وقتی آنجا را ببینید، خداوند را به خاطر داشتن چنین کشور زیبایی که هر گوشه‌اش شگفت‌انگیز و زیباست شکر خواهید کرد. یادتان نرود! عکس‌هایتان از باداب سورت را برای مجله‌ی خودتان بفرستید.



بیاید با هم در باداب سورت قدم بزنیم.



قابی برای لبخندها



• ندا نورمحمدی • عکس: اعظم لاریجانی • تصویر گر: مهدیه صفائی نیا

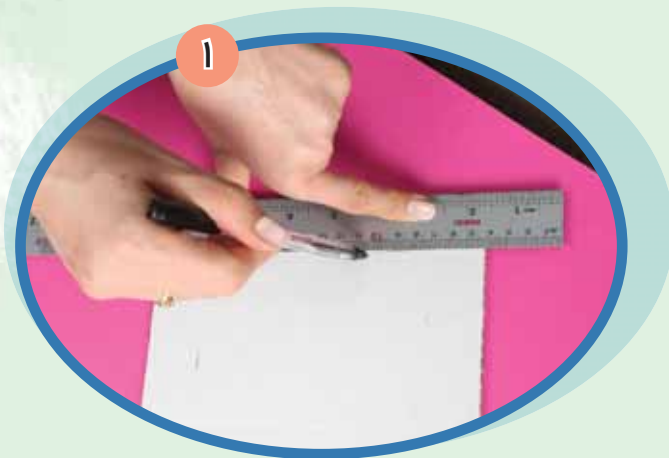
امسال روز پدر و روز مادر، هر دو در یک ماه است. می‌دانم که به فکر تهیه‌ی هدیه هستی! پیشنهاد می‌کنم خودت این هدیه را بسازی. می‌دانی؟ انگار محبت آدم در تک‌تک دقیقه‌های ساختن یک هدیه، ذخیره می‌شود و به آن ارزشی بسیار بیش‌تر می‌دهد. این روزها که معمولاً عکس‌ها در گوشی موبایل می‌ماند و گاهی هم فراموش می‌شود، یک قاب عکس دسته‌جمعی می‌تواند خیلی دوست‌داشتنی باشد. به‌خصوص که این قاب می‌تواند بی‌نهایت متنوع باشد. چه در شکل قرار گرفتن آن‌ها در کنار هم و چه در طرح و رنگ قاب‌ها. می‌دانم هر بار که چشم پدر و مادرت به قابی که تو ساخته‌ای و عکس‌هایی که انتخاب کرده‌ای بیفتد، یک لبخند بزرگ صورتشان را روشن خواهد کرد.

چی لازم داریم؟

- کارت تن (جعبه‌ی شیرینی یا هر کارتن کلفت و محکمی که دارید).
- کاغذ کادو یا پارچه‌های رنگی
- چسب
- قیچی یا تیغ مخصوص بریدن مقوا (با احتیاط کار کنید).
- خط‌کش



چطور بسازیم



۱ عکس‌هایتان را به کمک یک بزرگ‌تر چاپ کنید و برای هر کدام یک قاب به‌اندازه‌ی خودش در نظر بگیرید.



۲

۲ چهار مستطیل ۲۰ در ۵۰ سانتی‌متری ببرید. حالا برای هر مستطیل از هر طرف ۴ سانتی‌متر به داخل وارد شوید و دقیقاً یک مستطیل دیگر داخل مستطیل بزرگ‌تر بکشید. (می‌توانید قاب را کلفت‌تر یا نازک‌تر درست کنید. همه چیز به سلیقه‌ی شما بستگی دارد.)



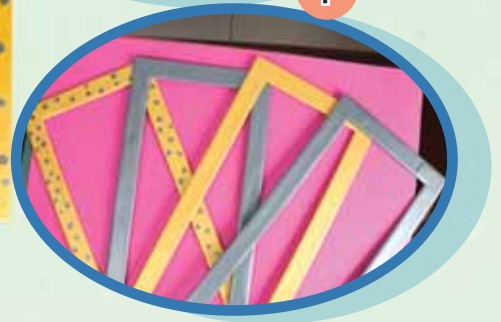
۳

۳ مستطیل کوچک‌تر را با استفاده از تیغ مخصوص بریدن مقوا یا فیچی جدا کنید. یک قاب خالی درست می‌شود.

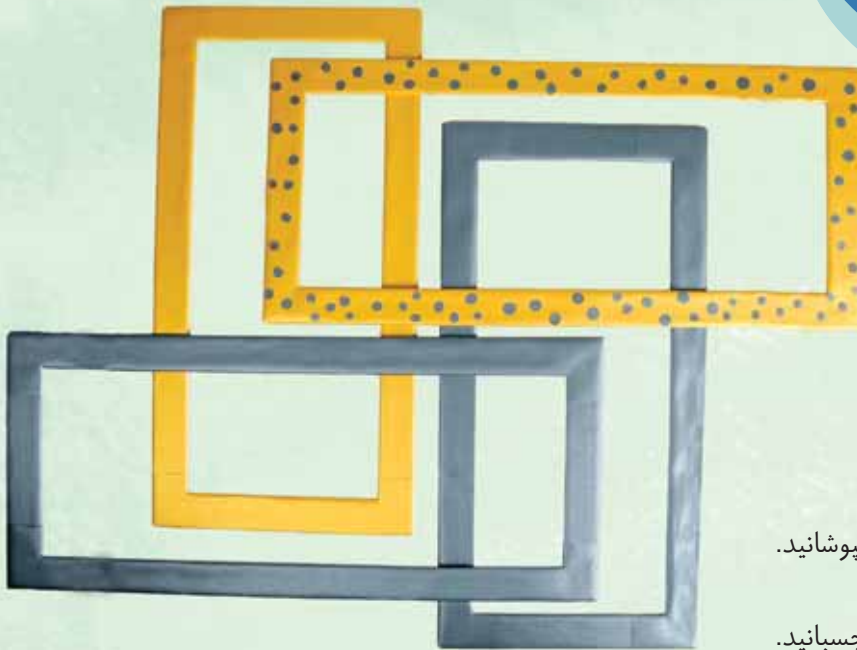


۴

۴ حالا هر قاب را با کاغذ کادو یا پارچه کاملاً بپوشانید.



۵ قاب‌ها را به سلیقه‌ی خودتان ترکیب کنید و بچسبانید.





آموزش یک روش ساده برای کشیدن
صندلی با زاویه‌های درست.

ایستگاه بچه‌ها

• رویا صادقی

(این قسمت: معرفی یک تکنیک)



کلاژ یا همان تکه‌پسبانی

در این روش مواد و چیزهای مختلفی را روی سطح نقاشی می‌چسبانند تا اثر جدیدی به وجود بیاورند. مثل تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی، پنبه، کاغذهای مجله باطله، پولک، نخ کاموا، برگ خشک، تخمه و غیره.

صفحه‌ی نقاشی صاف است و این تکه‌ها برجسته و همین نکته باعث جذاب‌تر شدن اثر هنری می‌شود. می‌توانید نمونه‌هایی از این نوع نقاشی‌ها را که دانش‌آموزان اجرا کرده‌اند، ببینید:



در زیر نمونه‌هایی از آثار دوستانان را می‌بینید که با پست برای ما فرستاده‌اند.



سوفیا امیغ پی، ۱۰ ساله از تهران

جای در فرهنگ ما ایرانی‌ها جای ویژه‌ای دارد و سوفیا این موضوع را با حوصله و خیلی زیبا نقاشی کرده است. حتی به قندهای کنار نعلبکی و ظرف خرما هم توجه کرده است. بچه‌ها، خوب دیدن برای نقاشی کشیدن بسیار مهم است.

پارمین رزمجو، ۱۰ ساله از تهران

پارمین هم «کرونا» را به عنوان موضوع نقاشی‌اش انتخاب کرده است. شما هم با این موضوع نقاشی بکشید و برای ما پست کنید.

آرمیتا سادات میر مرسلی، از خلخال ۱۳ ساله

آرمیتا «کرونا» را به عنوان موضوع نقاشی‌شان انتخاب کرده است.



دوستان مجله رشد دانش آموز سلام

• معصومه خیرآبادی

ما به شما قول داده‌ایم در هر شماره داستان‌های یکی از دوستانمان را چاپ کنیم. در این شماره هم داستان سید سهیل حسینی و سید سپهر حسینی کلاس چهارم از آمل را می‌خوانید. شما هم داستان‌ها، شعرها و نقاشی‌های قشنگتان را برایمان ارسال کنید. شاید دفعه‌ی دیگر داستان شما را چاپ کردیم! پس منتظریم که برایمان نامه بنویسید.

دوستی مرد و طبیعت

درخت بزرگ و قوی شده و پرنده‌ها هم در آسمان جنگل با خوش حالی پرواز می‌کنند و آواز می‌خوانند.

سید سهیل حسینی و سید سپهر حسینی کلاس چهارم از آمل

شما هم می‌توانید داستان‌ها، شعرها، خاطره‌ها و نقاشی‌هایتان را برای مجله‌ی خودتان ارسال کنید.

زمستان بود، برف همه‌جا را پر کرده بود. مرد برای رفتن به خانه‌اش، مجبور بود از کنار جنگلی عبور کند. آنجا آرام و ساکت بود، اما ناگهان سکوت جنگل با صدای پرندگان شکست. مرد، کنجکاو شد که صدای پرنده‌ها از کجا می‌آید. گشت و گشت تا به درخت بزرگی رسید. مرد به درخت نگاه کرد و پرنده‌هایی را دید که از سرما و گرسنگی می‌لرزیدند و با صدای سوزناک آواز می‌خواندند. به صدای آن‌ها گوش داد. صدای آن‌ها مرد را پریشان کرد. دلش خواست به آن‌ها کمک کند. جیب‌های لباسش را گشت و چند دانه تخمه پیدا کرد و بر روی زمین پاشید. پرنده‌ها با دیدن تخمه‌ها بسیار خوشحال شده و پایین آمدند و مشغول خوردن شدند. پس از آن، روی شانه‌ی مرد نشستند و با شادی فراوان آواز خواندند. خوب که نگاه کرد دید یکی از شاخه‌های درخت هم شکسته بود. مرد دلش برای درخت سوخت و با تکه پارچه‌ای شاخه را بست. درخت خوشحال شد و شاخه‌هایش را با شادی تکان داد. مرد بسیار خوشحال شد و تصمیم گرفت هر بار که از آنجا می‌گذرد، به پرنده‌ها غذا بدهد و به درخت‌ها کمک کند. این کار نیک او باعث شد که دوستی آن‌ها سال‌ها ادامه‌دار باشد. حالا



با اسکن این رمزینه می‌توانید داستان خوانی آن‌ها را با هم بشنوید.



نشانی ما: تهران

صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: barresiasar@roshdmag.ir





ورزش در زنگ علوم

• نویسنده: فاطمه سرمشقی • تصویرگر: مهدی صادقی

بابا گفت: «توی کوه هم می‌توانی درِست را گوش کنی.»
توی ماشین حضورم را زدم و پشت سر بابا از کوه بالا رفتم. سرعت اینترنت کم بود و هی قطع و وصل می‌شد. خانم معلم درباره‌ی چگالی حرف می‌زد و توضیح می‌داد که با استفاده از استوانه‌ی مدرج و آب چطور می‌توانیم حجم یک سنگ را اندازه بگیریم. برعکس همیشه دوربین گوشی‌اش خاموش بود و فقط صدایش را می‌شنیدم.

زنگ اول ورزش داشتیم. بابا دیروز قول داده بود بعد از چند ماه قرنطینه‌ی کامل، برویم کوهنوردی، اما خواب ماندیم.
زنگ ورزش داشت تمام می‌شد و بچه‌ها فیلم‌های دراز و نشستشان را توی برنامه‌ی شاد برای خانم معلم می‌فرستادند که بابا گفت: «اگر هنوز هم می‌خواهی برویم کوه پنج دقیقه وقت داری که آماده بشوی.»
زیر لب غر زدم: «زنگ ورزش که تمام شد. یک ربع دیگر علوم داریم.»



تارا گفت: «خانم اجازه! وقتی خودتان را می‌بینیم، بهتر یاد می‌گیریم.»
خانم من و من کنان جواب داد: «اینترنت ضعیف است، بخواهم تصویری
درس بدهم، قطع می‌شود.»

تارا دست بردار نبود و گفت: «اینترنت ما که خوبه.»

توی خصوصی برای تارا نوشتم: «اینترنت من هم ضعیفه. همه که مثل شما
فیبر نوری ندارند.» و رو به بابا گفتم: «این جوری آدم هیچی یاد نمی‌گیرد.»
بابا گفت: «اگر خودت یک‌بار آزمایش کنی، برای همیشه یادت می‌ماند.»
خم شدم تا سنگ کوچکی انتخاب کنم که وقتی رسیدیم خانه با بابا
آزمایش را انجام بدهیم که خانم معلم اسمم را صدا کرد. همیشه وسط
درس دادن از چند نفر می‌پرسد تا مطمئن بشود حواسمان به درس
است. حتماً هم باید تصویری جوابش را بدهیم تا مطمئن شود قلب
نمی‌کنیم. برای همین همیشه مقنعه‌ام کنار تخت است و همین که صدایم
می‌کند کج و کوله می‌کشمش روی سرم، پتو را با پا هل می‌دهم عقب
و نصفه نیمه جوابش را می‌دهم. اگر می‌فهمید زنگ علوم آمده‌ام کوه،
حسابی از کوره درمی‌رفت. آن قدر هل شدم که گوشی از دستم افتاد.
شاید هم خودم از ترس پرتش کردم. خانم معلم دست‌بردار نبود و
پشت سر هم صدایم می‌کرد، جوری که انگار موقع کوه‌نوردی پایش
لیز خورده باشد و می‌خواهد دستش را بگیرم تا نیفتد. خم شدم گوشی
را بردارم که صدای یکی از بچه‌ها بلند شد: «خانم آنلاینه. حتماً رفته
دستشویی.» و یکی دیگر که: «شاید هم خوابیده»

گوشی از بین انگشت‌هایم دوباره سر خورد پایین. صدای خانم معلم دیگر
نمی‌آمد. انگار واقعاً از کوه پرت شده باشد. صدای هیچ‌کس نمی‌آمد. بابا
با صدای بلند پرسید: «چه کار می‌کنی؟ گوشی را انداختی؟ شکست؟»
پایم را روی سنگ جلویی گذاشتم و خم تر شدم که گوشی را بردارم.
سنگ از زیر پایم دررفت، به گوشی خورد و با هم پرت شدند پایین. انگار
در کمد بابا باز شده باشد و همه وسایلش با هم بریزند بیرون. همان‌جا
ایستاده بودم و به قل خوردن سنگ‌ها نگاه می‌کردم که عین تیله‌های
رنگی به گوشی می‌خوردند و آن را هم همراه خودشان می‌کشیدند پایین.
بابا مثل ماشین آتش‌نشانی آژیر کشان جلو آمد، هلم داد عقب و گفت:
«برو کنار تا خودت را هم ننداختی.» و مثل فضانوردی که تازه پایش به

مریخ رسیده و هنوز به نبودن جاذبه عادت نکرده، کج کج از کوه رفت
پایین. وقتی می‌آمد بالا صدای نفس زدن‌هایش را می‌شنیدم. گوشی را
گرفت جلوی صورتم. صفحه‌اش کامل شکسته بود و لبه‌هایش فرورفته
بودند. انگار بسته‌ی اسما رتیز ته کیفم و زیر کتاب‌ها مانده و له شده باشد.
حداقل خوبی‌اش این بود که خانم معلم و هم کلاسی‌هایم عین دانه‌های
اسما رتیز آن تو نبودند و از اتفاقی که افتاده بود، اصلاً خبر نداشتند. گوشی
را گرفتم و گفتم: «حالا چه کار کنم؟»

بابا با اخم گوشیم را گذاشت توی جیبش و گوشی خودش را از جیب
دیگرش درآورد: «فعلاً همین‌جا روی این صخره بنشین و با این برو سر
کلاس تا بعداً ببینیم چه کارش می‌توانیم بکنیم.» تا برنامه شاد باز بشود،
انگار صدای نفس‌ها و ناله‌های بچه‌ها را می‌شنیدم که می‌خواستند یک
نفر از زیر آوار بکشندشان بیرون. خانم معلم گفت: «هیچ معلوم است...
کجایی؟ یکهو وسط کلاس... کجا... رفتی؟» صدایش هنوز هم قطع و
وصل می‌شد. گوشی را نزدیک دهانم گرفتم و گفتم: «خوشحالم حالتان
خوب است.»

خانم معلم گفت: «چیزی شده؟ اتفاقی افتاده؟»

بابا با حرکت دست اشاره کرد که چیزی نگویم. شانه‌هایم را انداختم بالا
و گفتم: «فکر کردم کلاس از کوه سقوط کرد.»

خانم معلم نوچ کش‌داری کشید و گفت: «صدایت را خوب نمی‌شنوم...
تا قطع نشده بگو... جرم... سنگ... را چطور... می‌توانیم اندازه بگیریم؟»
صدایش انگار نزدیک‌تر شده بود، آن قدر نزدیک که انگار از پشت سرم
می‌شنیدمش، نه از توی گوشی. سرم را برگرداندم و خانم معلم را دیدم با
کتانی‌های کوه‌نوردی که داشت از کوه پایین می‌آمد و با یک‌دست موبایل
را جلوی دهانش گرفته بود.

به سنگ کوچک توی دست‌هایم که خیس عرق شده بود، نگاه کردم و
فکر کردم انگار خانم معلم واقعاً تا روی ماهمان را نبیند، نمی‌تواند درس
پرسد. حاضر است برای دیدنمان حتی تا بالای کوه بیاید. سرم را بلند
کردم و جواب دادم: «خانم اجازه اینجا پر از سنگ است. جرم کدامشان
را بگویم؟» صدایم را از پشت سر می‌شنیدم که در کوه تکرار می‌شد و
در گوشم می‌پیچید.



جدول غلط‌یاب!



• محمد مهدی رنجبر • با سپاس از معلم باتجربه: علی والی



۱۲ واژه یا عبارت داریم که شش‌تای آن‌ها با غلط‌آملائی نوشته شده‌اند، اما شش‌تای دیگرشان درست هستند.

مرحله اول: شش کلمه‌ای را که غلط نوشته شده خط بزنید و املائی درست را کنارشان یادداشت کنید. اگر هنوز با بعضی از این کلمه‌ها آشنا نیستید، اجازه دارید از بزرگترها کمک بگیرید.

مرحله دوم: حالا همین شش کلمه درستی را که یادداشت کرده‌اید، طوری در خانه‌های جدول بگذارید که هر حرف الفبا در یک خانه باشد. فلش‌های قرمز هم به شما می‌گویند که هر کلمه را از کدام خانه آغاز کنید و به کدام سمت بنویسید.

• خودتان باید بفهمید که کدام فلش برای کدام کلمه آمده است! به رقم‌هایی که در بعضی خانه‌ها می‌بینید هم فعلاً توجهی نکنید!

مرحله سوم: وقتی جدول کاملاً پر شد، به ترتیب حروف خانه‌های ۱ و ۲ و ۳ و... کنار هم بگذارید تا «رمز جدول» پیدا شود. اگر این رمز بی‌معنی شده است، حتماً یک جای کارتان درست یا دقیق نبوده! پس با دقت بیشتری مراحل قبلی را تکرار کنید. رمز جدول در صفحه‌ی ۱۷ آمده است، اما سعی کنید خودتان آن را پیدا کنید.

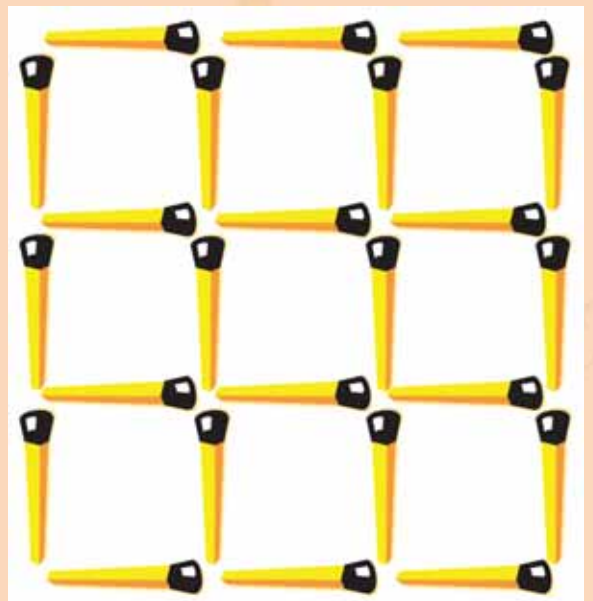
یک پیشنهاد عالی: همیشه سراغ کلمه‌هایی بروید که فقط می‌توانند یک جای جدول باشند! این کلمه‌ها، یا تعداد حروفشان خاص است، یا بعضی از حروفشان قبلاً در جدول لورفته است.

معمای چوب‌کبریت!

با ۲۴ چوب‌کبریت، این شکل را ساخته‌ایم. به نظر شما:
 (۱) چطور ۱۳ چوب‌کبریت را از این ۲۴ چوب‌کبریت برداریم تا در این تصویر فقط سه مربع ببینیم؟
 (۲) حالا چطور ۱۲ چوب‌کبریت را از این ۲۴ چوب‌کبریت برداریم تا باز هم در این تصویر فقط سه مربع ببینیم؟

یادتان باشد که:

- وقتی چوب‌کبریت‌های خواسته شده را برداشتید، دیگر نباید هیچ چوب‌کبریت اضافه‌ای داشته باشید که ضلع مربعی را تشکیل ندهد.
- اگر حل کردن این سرگرمی روی کاغذ سخت است، یک جعبه چوب‌کبریت تهیه کنید و معمارانه صورت عملی حل کنید.
- یکی از پاسخ‌های صحیح در صفحه‌ی ۱۷ قرار داده شده است، اما سعی کنید قبل از دیدن پاسخ، خودتان هم به یکی از پاسخ‌های صحیح برسید و آن را با پاسخ درج‌شده مقایسه کنید.



تصویر را تمام صفحه کنید و به بینی بچسبانید. به مرکز تصویر خیره شوید و بعد آن را کم کم از صورتتان دور کنید. (چشمتان را ثابت نگه دارید). تصویر شگفت‌انگیزی از یک پروانه را به شکل سه بعدی خواهید دید.



پنیر به سبک یونانی‌ها!

• زهرا ناظم‌پور

نان و پنیر و چای شیرین، صبحانه‌ی سنتی خیلی از ما ایرانی‌هاست، اما گاهی برای عصرانه یا حتی شام هم یک انتخاب خوب است. باین‌همه گاهی مزه‌ی پنیر برای ما تکراری می‌شود. بد نیست این‌بار پنیر را به سبک یونانی‌ها درست کنیم. فکر می‌کنم یک مزه‌ی متفاوت و هیجان‌انگیز باشد.



چی لازم داریم؟

- پنیر صبحانه
- زیتون شور
- روغن زیتون
- گوجه‌ی خشک شده (به دلخواه)

چطور درست کنیم؟

• پنیرها را به شکل مکعب‌های کوچک ببرید. زیتون‌ها را هم خرد کنید. حالا اگر دوست دارید گوجه‌های خشک را به تکه‌های کوچک خرد کنید و همه را به هم مخلوط کنید و داخل شیشه بریزید. روغن زیتون را آن‌قدر بریزید تا روی مواد را بپوشاند. در شیشه را ببندید و بگذارید سه چهار روز در جای خنک بماند تا مواد مزه‌ی همدیگر را کامل کنند. می‌توانید پنیر و زیتون‌ها را با کمی از روغن زیتون در کاسه بریزید و با قاشق له کنید تا شکلی مثل سس به خودش بگیرد. پنیر یونانی شما آماده است تا با نان برشته نوش‌جان کنید.





هشدارهای ایمنی!

چند نکته ایمنی در استفاده از وسایل گاز سوز



ماجرای کوتاه و جالب خانوادگی اسراف!



هر وسیله‌ی گازسوز باید دارای دودکش مناسب برای خروج گازهای تولیدی به فضای آزاد باشد.

وسایل گازسوز را نباید بدون آشنایی و مهارت کافی و یا بدون ابزار و وسایل مورد لازم تعمیر و سرویس کنیم.



کلاهک دودکش‌ها باید از دیوار اطراف بام یک متر بالاتر و مسیر خروج گازها کاملاً باز باشد.



به منظور وجود هوای کافی و پرهیز از سوختن ناقص در وسایل گازسوز، باید راه ورود و خروج هوا به داخل اتاق‌ها را باز نگاه داریم.